

## بوف کور هدایت و سبک کویسم

رضا بنی صدر

[www.toopemorvari.blogfa.com](http://www.toopemorvari.blogfa.com)

تا به امروز آثار زیادی چه به زبان‌های فارسی و چه به زبان خارجی درباره رمان بوف کور (شاهکار صادق هدایت) نوشته شده است. در اینجا سعی می‌شود این رمان از نظر سبک مورد بررسی قرار گیرد.

بی‌مورد نیست که قبلاً به تأثیرپذیری علوم و فلسفه و هنر بر یکدیگر اشاره کنیم. در هر دوره تاریخی هنرمندان و فلاسفه و دانشمندان بر یکدیگر تأثیرات غیر قابل انکار داشته‌اند.

امروزه که "دریدا" فیلسوف فرانسوی شالوده‌شکنی را مطرح کرده است می‌بینیم که در رمان و شعر و نقاشی و معماری سبک شالوده‌شکنی مطرح شده، "آیزنمن" معمار آلمانی و "یا" چومی "معمار آمریکایی به این شیوه ساختمان می‌سازند و یا در طرح‌های خود از "دریدا" کمک فکری گرفته و گاه یک طرح را با هم به انجام می‌رسانند.

"ریکاردو بوفیل" معمار برجسته اسپانیایی که در دفتر کار خود در پاریس بصورت گروهی کار می‌کند اعضای گروه را معماران، مهندسان سازه، نقاشان، شاعران، مجسمه‌سازان و جامعه‌شناسان تشکیل می‌دهند.

در ۱۹۱۰ "پیکاسو" و "براک" که از پیروان سزان نقاش معروف فرانسوی بودند سبک کوبیسم را ابداع کردند، در آلمان "کاندینسکی" هنر آبستره را بوجود آورد و در ایتالیا "فوتوریسم" باب روز شد. در ۱۹۱۳ "آپولینر" شاعر برجسته ایتالیایی شعرهای خود به سبک کوبیسم بنام الکل را منتشر کرد و در همین دوره در روانشناسی "فروید" کتاب معروف "توتم و تابو" را نوشت و مسئله ناخودآگاه را که داده‌های فضاهاى روحى را تغییر داد عنوان کرد.

پیکاسو می‌گفت اگر نقاش نمی‌شدم نویسنده می‌شدم و "آپولینر" دوست پیکاسو اولین شاعری بود که سبک کوبیسم را در شعر مطرح کرده و پیکاسو پرده نقاشی الکل‌ها را برای شعرهای "آپولینر" کشید. این امکان هم هست که هنرمند، نقاش، یا معمار و شاعر از مباحث فلسفی زمان خود بی‌خبر باشد ولی او می‌تواند به کمک درک شهودی زمان خود را کشف کند و اثر خود را بوجود آورد - شاید هدایت از سبکهای کوبیسم - دادائسم و سورئالیسم اطلاعی نداشته و یا آثار پیکاسو، براک و آپولینر را ندیده باشد - امری که بعید بنظر می‌رسد زیرا هدایت در زمانی که کوبیسم در اوج محبوبیت خود بود، در پاریس زندگی می‌کرد. ولی همانطور که گفته شد هنرمند واقعی نسبت به زمان و روح زمان خود آگاهی و شهودی دارد که با سایر افراد متفاوت است و این آگاهی در هدایت منجر به نوشتن رمانی شده است که می‌توان آنرا به سبک کوبیسم منتسب کرد. اما وجوه اشتراک سبک کوبیسم و رمان بوف کور در کجا است؟

سبک کوبیسم چند وجه اساسی دارد که عبارت از هندسی نشان دادن موضوع ها و نشان دادن تمام وجوه یک فرد یا یک شیئی و یا نشان دادن چند موضوع در یک پرده نقاشی است ولی مهمترین منظور نقاشان کوبیست وارد کردن عنصر زمان و حرکت در نقاشی است. اگر به نقاشی های دوران کلاسیک بنگریم می بینیم که نقاش تماشاگر را فقط به یک موضوع متوجه کرده و با نورپردازی و سایه روشن ها فقط یک مطلب را عنوان می کند، ولی کوبیست ها فضای سه بعدی دوره رنسانس را بهم ریخته و با ایجاد نقاط دید متعدد که همگی از ارزش برابری برخوردار هستند، زمان را وارد اثر هنری خود کرده اند. با تغییر پی در پی نقطه دید زمان کاملاً احساس می شود و تابلو اثری جزمی و تمام شده نیست و پرده نقاشی سرشار از حرکت بوده و بیننده را دائماً در معرض کشف های جدید و استنباط های متفاوت هدایت می کند. البته اضافه شدن عنصر زمان به فضا در سال ۱۹۰۸ توسط "مینکوفسکی" متفکر آلمانی اظهار شده و او می گوید جداگانه در نظر گرفتن زمان و فضا باید فراموش شود و فقط وحدت این دو است که وجود خواهد داشت.

از سالهای ۱۹۲۴ معماران با تاثیرپذیری از سبک کوبیسم، معماری کوبیسم را بوجود آوردند که با حرکت نور در داخل ساختمان عنصر زمان وارد معماری شد. و معمار معروف فرانسوی "لوکوربوزیه" کتاب خود بنام بعد از کوبیسم را منتشر کرد. او نه تنها در معماری بلکه در نقاشی هایش هم به سبک کوبیسم کار می کرد و حتی وصیت کرده بود که بر روی سنگ قبر او یک مکعب و یک استوانه قرار دهند.

## رمان بوف کور :

این رمان را از جنبه های متفاوت می توان مورد بررسی قرار داد و تأثیرات تفکر بودائی و نظریات فروید و..... در آن مشهود است ولی ما در اینجا به سبک زمان و تشابه آن به کو بیسم می پردازیم . در این رمان راوی مشغول نقاشی بر روی یک قلمدان است که عمویش وارد می شود "بهر حال عمویم پیرمردی قوز کرده با شالمه هندی که دور سرش بسته بود و عبای زرد پاره ای که بر روی دوشش بود و سر و رویش را با شالگردن پیچیده بود وارد شد" (۱). راوی برای پذیرایی از عموی خود بر روی یک صندلی رفته تا از بالای زَف، شراب بیاورد و ناگهان از سوراخ هواخور زَف چشمش به صحنه ای می افتد "در صحرای پشت اطاقم پیرمردی قوز کرده، زیر درخت سروی نشسته بود و یک دختر جوان گل نیلوفر کبودی به او تعارف می کرد" (۲) راوی در همین جا تشابه عموی خود و پیرمرد قوزی را بیان می کند و خواننده را غافلگیر می کند و این احساس را بدست می دهد که عموی راوی همان پیرمرد قوزی است و در یک زمان در دو جا وجود دارد. راوی فردای آنروز بلاخره تصمیم می گیرد که شراب را بالای زَف بگذارد و احیاناً دوباره صحنه دخترک اثری و پیرمرد قوزی را از روزنه هواخور ببیند ولی همینکه پرده را پس می زند می بیند که از روزنه خبری نیست. "نگاه کردم، دیوار سیاه تاریک، مانند همان تاریکی که سرتاسر زندگی من را گرفته، جلوی من بود اصلاً هیچ منفذ و روزنه ای به خارج دیده نمی شد، روزنه چهارگوش دیوار بکلی بسته و از جنس آن شده بود، مثل اینکه از ابتدا وجود نداشته" (۳) می بینیم نویسنده از همان آغاز داستان خواننده را غافلگیر می کند و این سردرگمی و بازی با زمان و فضا در تمام داستان دیده می شود.

در نمایی دیگر راوی دوباره دختر اثیری را می بیند و این بار او به خانه اش آمده است "کبریت زدم که جای کلید را پیدا کنم ولی نمی دانم چرا بی اراده چشمم به طرف هیکل سیاه پوش متوجه شد، دو چشم مورب، دو چشم درشت سیاه که میان صورت مهتابی لاغری بود" (۴) راوی در را باز می کند و دختر وارد شده و بیکراست می رود و روی تخت خواب راوی دراز می کشد ، و ناگهان " چشمهای خسته او مثل اینکه یک چیز غیر طبیعی که همه کس نمی تواند ببیند، مثل اینکه مرگ را دیده باشد، آهسته بهم رفت و پلکهای چشمش بسته شد" (۵) و دختر می میرد. راوی آینه ای را جلوی بینی دختر می گیرد ولی کمترین اثری از زندگی در او نیست .

"در این لحظه افکارم منجمد شده بود، یک زندگی عجیب در من تولید شد . چون زندگیم مربوط به همه هستیهای می شد که در من بودند، به همه سایه هایی که در اطرافم می لرزیدند و وابستگی عمیق و جدایی ناپذیر با دنیا و حرکت موجودات و طبیعت داشتم و بوسیله رشته های نامرئی جریان اضطرابی بین من و همه عناصر طبیعت برقرار شده بود. در این لحظه من در گردش زمین و افلاک و نشو و نمای رستنیها و جنبش جانوران شرکت داشتم ." (۶)

راوی پس از مرگ دختر اثیری تصمیم می گیرد که از چهره او نقاشی کند "می خواستم این چشمهایی را که برای همیشه به هم بسته شده بود بر روی کاغذ بکشم . ولی چشمها ، چشمهای بسته او آیا لازم داشتم که دوباره آنها را ببینم. نمی دانم تا نزدیک صبح چند بار از روی صورت او نقاشی کردم، ولی هیچ کدام موافق میل من نمی شد، هر چه می کشیدم پاره می کردم . یک مرتبه همه زندگی و یادبودهای آن چشمها از خاطر من محو شده بود، کوشش من بیهوده بود هر چه به صورت او نگاه میکردم نمی توانستم حالت آنها بخاطر بیاورم ، ناگهان دیدم در همین وقت گونه های او کم کم گل انداخت، یک رنگ سرخ جگرکی مثل رنگ گوشت جلوی قصایی بود. جان گرفت و چشمهای بی اندازه باز و متعجب او، چشمانی که همه فروغ زندگی در آن جمع شده بود با روشنایی ناخوشی می درخشید." (۷)

می بینیم دختر اثیری که مرده بود دوباره زنده می شود تا راوی بتواند از چشمهای او نقاشی کند و باز هم متوجه می شویم که در این داستان زمان معین وجود ندارد و همه چیز در حال تغییر است بعد راوی تصمیم می گیرد دختر اثیری را قطعه قطعه کرده و در چمدانی جای دهد و به قبرستان ببرد و از خانه بیرون می رود. "در حوالی دیاری دیده نمی شد، کمی دورتر دقت کردم پیرمردی را دیدم که قوز کرده و زیر یک درخت سرو نشسته بود ، صورتش را با شالگردن پهنی پیچیده بود پیرمرد خنده دورگه خشک و زنده ای کرد بطوریکه موهای تنم راست شد. گفت اگر حمال می خواستی من خودم حاضرم هان ، یک کالسکه نعش کش هم دارم ." (۸)

می بینیم که نشانه های پیرمرد با آن پیرمردی که دختر اثیری به او گل می داد و عموی راوی یکی است و باز در اینجا تردید و جابجایی شخصیتها و حرکت در اثر دیده می شود و خواننده هیچگونه نقطه دید ثابتی ندارد.

منظره ای که راوی در راه قبرستان مشاهده میکند نیز شبیه به تابلوهای کوبیسم است "کوههای بریده بریده، درختهای عجیب و غریب توسری خورده، نفرین زده از دو جانب جاده پیدا بود که از لابلای آن خانه های خاکستری رنگ با اشکال سه گوش، مکعب، منشور با پنجره های کوتاه و تاریک بدون شیشه دیده می شد - بعضی جاها فقط تنه های بریده و درختهای کج و کوله دور جاده را گرفته بودند و پشت آنها خانه های پست و بلند بشکلهای هندسی، مخروطی مخروط ناقص با پنجره های باریک و کج دیده می شد که گللهای نیلوفر کبود از لای آنها درآمده بود." (۹)

راوی نزدیک قبرستان از ارا به پیرمرد پیاده شده و پیرمرد مشغول کندن قبر می شود، در این میان یک کوزه لعابی از زیر خاک پیدا می شود و عجیب آنکه بر روی کوزه چهره همان دختر اثیری نقش شده است و تصویری که راوی از روی دخترک کشیده با نقاشی روی کوزه مو نمی زند.

"مثل اینکه عکس یکدیگر بودند هر دوی آنها یکی و اصلاً کار یک نقاش بدبخت روی قلمدان ساز بود - شاید روح نقاش کوزه در موقع کشیدن در من حلول کرده بود و دست من به اختیار او درآمده بود." (۱۰)

در اینجا علاوه بر آنکه احتمالاً منظور صادق هدایت اشاره به مسئله تناسخ بوده و از آنجا که کتاب در هند نوشته شده است امری دور از انتظار نیست، ولی باز می بینیم مسئله زمان و یا بی زمانی و اختلاط زمانها و حضور زمان در زمان مشهود است.

در قسمت دوم کتاب هم هدایت به مسئله تردید و چند وجهی بودن اموراشاره می کند :

" من از بس چیزهای متناقض دیده و حرفهای جورواجور شنیده ام و از بسکه دید چشمهایم روی سطح اشیاء مختلف ساییده شده ، این قشر نازک و سختی که روح پشت آن پنهان است . حالا هیچ چیز را باور نمی کنم ، به نقل و ثبوت اشیاء ، به حقایق آشکار و روشن ، همین الان شک دارم نمی دانم اگر انگستانم را به هاون سنگی گوشه حیاطمان بزنم واز او بپرسم آیا ثابت و محکم هستی در صورت جواب مثبت باید حرف او را باور کنم یا نه . (۱۱)

یا در جای دیگر می گوید : " یک اتفاق دیروز ممکن است بی تأثیرتر از یک اتفاق هزار سال پیش باشد . شاید از آنجائیکه همه روابط من باندنای زنده ها بریده شده یادگارهای گذشته جلوم نقش می بندد ، گذشته ، آینده ، روز ، ماه و سال همه برایم یکسان است . (۱۲)

در بخش دوم کتاب باز هم پیرمرد فوزی پیدایش می شود و این بار نیز در نقش های مختلف . راوی را عمه اش بزرگ کرده و راوی به علت علاقه ای که به عمه خود دارد با دختر او ازدواج می کند و در شب وصل ناگهان شوهر عمه سر می رسد و این بار پیرمرد فوزی نقش شوهر عمه را بازی می کند ، ولی در "ولی در این لحظه پرده اطاق مجاور پس رفت و شوهر عمه ام ، پدر همین لکاته ، قوز کرده و شالگردن بسته وارد شد . خنده خشک و زننده چندش انگیزی کرد . (۱۳)

دایه راوی او را بزرگ کرده است و در ضمن دایه دختر عمه اش هم بوده ، این دایه از عروس خود دل خوشی ندارد و معلوم نیست که عروس او همان دختر عمه است یا خیر و در اینجائیز ابهام وجود دارد .

" دل پری از عروسش داشت مثل اینکه هوی اوست و از عشق و شهوت پسرش نسبت به او کاسته بود . (۱۴)

دایه که در آغاز داستان فقط وظیفه خدمتکاری خانه را داشت ، در پایان داستان تبدیل به مادرزن راوی یا

همان عمه راوی می شود درحالیکه در آغاز بخش دوم کتاب راوی صحبت از مرگ عمه و مادرزن خود می کند و ازدواج راوی پس از مرگ عمه او انجام می گیرد.

در بخش دوم نیز پیرمرد قوزی در نقش های گوناگون چون پدرزن، شوهر عمه، پیرمرد خنزر پنزر فروش، دعاخوان و در پایان داستان زمانی که راوی زن خود را می کشد خود تبدیل به پیرمرد قوزی با آن خنده های چندان آور می شود.

در کل داستان خواننده با یک نوع بازی با زمان و مکان و شخصیتها روبروست و ابهام و تردید در این داستان نقش بسزایی دارند و همین امر باعث هیجان بیشتر خواننده و نشانه وجود حرکت در رمان است. داستان نه آغازی دارد و نه پایانی و همه چیز در هم است و همانطور که گفته شد همانند نقاشی های کوبیسم نقطه دید ثابتی وجود ندارد و در هر قسمت از داستان خواننده با نقطه دید جدیدی روبروست. و همین امر راز موفقیت رمان است که تا آخرین لحظه خواننده را محو اثر خود کرده و از دنیای پیرامون دور می سازد.

۱۵ رُوم ۲-۲۰

[www.toopemorvari.blogfa.com](http://www.toopemorvari.blogfa.com)